

روزی چرچیل، روزولت و استالین بعد از میتینگ های پی در پی تاریخی! برای خوردن شام با هم نشسته بودند. در کنار میز یکی از سگ های چرچیل ساکت نشسته بود و به آنها نگاه می کرد، چرچیل خطاب به همراهانش گفت: چطوری میشه از این خردل تند به این سگ داد؟

روزولت گفت: من بدم و مقداری گوشت برید و خردل را داخل گوشت مالید و به طرف سگ رفت و گوشت را جلوی دهانش گرفته و شروع به نوچ نوچ کرد، سگ گوشت را بو کرد و شروع به خوردن کرد تا اینکه به خردل رسید، خردل دهان سگ را سوزاند و از خوردن صرف نظر کرد.

بعد نوبت به استالین رسید. استالین گفت: هیچ کاری با زبون خوش پیش نمیره و مقداری از خردل را با انگشتهایش گرفته و به طرف سگ بیچاره رفته و با یک دستش گردن سگ را محکم گرفته و با دست دیگرش خردل را به زور به داخل دهان سگ چپاند، سگ با ضرب زور خودش را از دست استالین رهانید و خردل را تف کرد.

در این میان که چرچیل به هر دوی آنها می خندید بلند شد و گفت: دوستان هر دوتاتون سخت در اشتباهید! شما باید کاری بکنید که خودش مجبور بشه بخوره!

روزولت گفت: چطوری؟

چرچیل گفت: نگاه کنید! و بعد بلند شد و با چهار انگشتش مقداری از خردل را به مقعد سگ مالید، سگ زوزه کشان در حالی که به خودش می پیچید شروع به لیسیدن خردل کرد!

چرچیل گفت: دیدید چطوری می توان زور را بدون زور زدن به مردمان تحمیل کرد.